

یادداشتی در باب کتاب نظریه ادبی، ادبیات و مسئله شناخت

داود عمارتی^۱

کتاب *نظریه ادبی، ادبیات و مسئله شناخت* از دکتر امید همدانی، مجموعه‌ای است از مقاله‌های مؤلف که پیش از این - بین سال‌های ۱۳۹۱ تا ۱۳۹۶- در نشریه *نقد ادبی* منتشر شده و عمدتاً به مسئله میان شناخت و آثار ادبی می‌پردازد. به طور کلی و به زبان ساده، مسئله شناخت در آثار ادبی به این پرسش می‌پردازد که آیا آثار ادبی نیز هم‌چون گزاره‌های علمی و فلسفی، قابلیت این را دارند که شناختی از جهان خارج به خواننده بدهند یا خیر. اگر پاسخ منفی است، پس ارزش و اهمیت آثار خلاقه ادبی در چیست و اگر پاسخ مثبت است، شناختی که از گزاره‌های ادبی حاصل می‌شود از چه نوعی است و آیا می‌توان این شناخت را با شناخت حاصل از گزاره‌های علمی و فلسفی مقایسه کرد یا خیر. این مسئله، جنبه‌های متعدد دیگری نیز دارد؛ از جمله اینکه نسبت میان شناخت و ارزش زیبایی‌شناختی در آثار هنری و ادبی را چگونه باید تبیین کرد. مؤلف کوشیده است تا ابعاد متفاوت این مسئله را در فصول چهارگانه کتاب به بحث بگذارد. چنان‌که می‌دانیم، رویکردهای فلسفی به ادبیات در حوزه زبان فارسی، عمدتاً از منظر فلسفه قاره‌ای مطرح شده‌اند. طرح مباحث مربوط به فلسفه تحلیلی در حوزه ادبیات چندان پر دامنه و پرسابقه نیست و کتاب حاضر را یکی از معدود کوشش‌های جدی در زمینه نگریستن به ادبیات از منظر فلسفه تحلیلی باید دانست. با این حال، کتاب حاضر برخی پرسش‌ها و ابهامات را نیز پیش روی خواننده قرار می‌دهد که البته طرح این نارسایی‌ها به هیچ وجه نباید خواننده را از ارزش کتاب مبنی بر پرداختن مباحثی که پیش از این کمتر در حوزه مطالعات ادبی فارسی مطرح بوده، غافل سازد. یکی از پرسش‌هایی که ممکن است خواننده با آن مواجه شود - و البته این پرسش به محتوا و ساختار مقالات ارتباطی ندارد و بیشتر برآمده از تحولی است که در شیوه دست‌یابی ما به منابع و داده‌ها به وجود آمده - این است که کنار هم گذاشتن چند مقاله که پیش از این در نشریات آکادمیک کشور منتشر شده و عرضه آنها به صورت کتابی واحد، چه ضرورتی دارد. در زمانه فعلی که مقالات دانشگاهی - و جز آن - در چندین پایگاه نمایه می‌شوند و دسترسی به آنها نیز به هیچ وجه دشوار نیست، چرا یک مؤلف باید مقالات خود را مجدد به صورت کتاب در اختیار خوانندگان بگذارد؟ در روزگاری که هنوز دسترسی به داده‌های پایگاه‌های اینترنتی تا این حد آسان نبود و اساساً پدیده اینترنت هنوز فراگیر نشده بود، شاید عرضه مقالات یک مؤلف در مجموعه‌ای واحد توجیهی می‌داشت، اما اکنون چگونه باید با این قبیل «تجدید چاپ»ها برخورد کرد؟

^۱ استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه نیشابور

واقعیت این است که در روزگار فعلی، توجیه خاصی برای این کار نمی‌توان یافت، مگر در دو حالت: یکی اینکه مقالات یک مجموعه (که در قالب کتابی واحد عرضه شده است)، پیش‌تر در جایی منتشر نشده باشند یا در صورت انتشار قابل دسترسی نباشند و دوم اینکه مقالات به لحاظ محتوایی و ساختاری چنان یکدیگر را حمایت کنند که به راستی کلیتی وحدت یافته و ارگانیک را پیش چشم مخاطب به نمایش بگذارند. ناگفته پیداست که صرف «موضوع واحد داشتن» مقالات برای ایجاد انسجام ساختاری و محتوایی کافی نیست: مقالات یک کتاب واحد باید به صورتی عرضه شوند که به راستی هر مقاله، پیش‌برنده موضوع مقاله پیشین و به یک اعتبار مکمل یکدیگر باشند. این فقره اخیر در کتاب *نظریه ادبی، ادبیات و مسئله شناخت به خوبی به چشم می‌خورد*، یعنی فصول یکدیگر را حمایت می‌کنند تا بدان جا که کتاب از ساختاری واحد و یکپارچه بهره‌مند است. فصل اول کتاب به مسئله نسبت میان نظریه‌ای ادبی و فلسفه و تبیین بنیان‌های فلسفی نظریه‌ی ادبی می‌پردازد. فصول بعدی نیز مسئله شناخت در آثار ادبی را مدنظر قرار داده‌اند و فصل آخر، پشتوانه تجربی و تکاملی شناخت‌گرایی در آثار ادبی را - که خود مؤلف نیز به نحوی متعادل بدان پایبند است - نشان می‌دهد.

چنان‌که گفته شد، مباحث مربوط به فلسفه تحلیلی و کاربرد آنها در بررسی آثار ادبی، پیشینه چندانی در مطالعات ادبی فارسی ندارند. برای همین، شگفت نیست که بیشتر حجم کتاب را، «معرفی» این قبیل مباحث به خود اختصاص داده باشد. مؤلف از استدلال‌هایی که فلاسفه غربی در دفاع از شناخت‌گرایی مطرح کرده‌اند سود می‌جوید، استدلال‌هایی که بعضاً به صورت پراکنده در آثار مربوط به «فلسفه ادبیات» نیز به چشم می‌خورد. پیشینه این قبیل مباحث در حوزه زبان فارسی چندان اندک است که گاه یک فصل؛ مثلاً فصل چهارم با عنوان «تکامل و کارکرد شناختی ادبیات: منظری داروینیستی» یکسره به معرفی این رویکرد و استدلال‌های صاحب‌نظران آن هم‌چون برایان بوید، استیون پینکر و جوزف کرول اختصاص یافته است. این فقره را به هیچ‌وجه نمی‌توان نقص بنیادینی برای کتاب دانست، چرا که عدم آشنایی تفصیلی خوانندگان فارسی زبان با این قبیل مباحث ضرورت طرح آنها را در قالب معرفی اولیه ایجاب می‌کرده است؛ امری که مؤلف، خود نیز در مواضعی بدان معترف است: «نظرگاه پوپر ... با نظرگاه گیلبرت رایل در تقابل قرار دارد و نگارنده با آگاهی از ناسازگاری این دو نظرگاه در بخش اول و دوم به طرح آنها پرداخته است. علت این امر آن است که در بخش اول و دوم این فصل بیش از آن‌که به دفاع از صحت و اعتبار نظرگاه فلسفی خاصی نظر داشته باشم، به معرفی ادای سهم فلسفه به نظریه ادبی التزام دارم...» (ص ۱۸-۱۹) اما این امر، گاه مؤلف را تا سرحد نوعی وابستگی به دیدگاه‌های صاحب‌نظران غربی پیش برده، تا بدان‌جا که گاه تفکیک آراء مؤلف از آرای صاحب‌نظرانی که مؤلف به تبعیت از آنها استدلال‌های خود را مطرح کرده، ناممکن می‌نماید. این مسئله، حتی در زبان مؤلف نیز نمود یافته و بر برخی از پاره‌های متن، روح زبان ترجمه حاکم است؛ برای مثال «به این ترتیب ما آماده می‌شویم باور کنیم که ذهن هستومند یا جوهری متمایز اما مشابه بدن یا مغز است و از آن‌جا که نمی‌توانیم جایگاهی در درون جهان برای آن در نظر بگیریم آن را غیرمادی محسوب می‌کنیم...» (ص ۳۱) یا «اما شناخت امری بین‌الذهانی و نه فردی و سوژکتیو است» (ص ۱۲۸).

البته، باید توجه داشت که نویسنده احتیاط کافی را در طرح استدلال‌های هر فصل به خرج داده و این تبعیت تقریباً تام و تمام از آراء فلاسفه غربی، منجر به این نشده که جانب اعتدال را فروگذارد و به یکی از دو جانب بحث فروغلتد؛ برای مثال، در فصل دوم مقاله با عنوان «ادبیات و مسئله شناخت»، اگر چه هدف مؤلف از طرح استدلال‌های له شناخت‌گرایی در ادبیات دفاع از این موضع است، به هیچ وجه دفاعیه خود را تا بدان‌جا پیش نبرده که مدعی شود معرفتی که آثار ادبی به خوانندگان می‌دهند برتر از معرفت علمی یا فلسفی است: «آثار ادبی می‌توانند علی‌رغم تمام ظرافت‌ها و پیچیدگی‌ها رهن معرفت به شمار آیند: برخی آثار ادبی تحت تاثیر ایدئولوژی‌ها یا اندیشه‌ها و جهان‌بینی‌های کاذب پدید آمده‌اند، نظرگاه اخلاقی نویسنده می‌تواند کاملاً ناموجه باشد... خوانندگان می‌توانند تحت تاثیر جاذبه زیبایی‌شناختی برخی از آثار از تامل انتقادی در باب شبه معرفت ایدئولوژیکی که به آنها منتقل می‌شود غفلت ورزند...» (ص ۱۰۰). حفظ تعادل فکری و پرهیز از افراط و تفریط در کتابی که مؤلف آن، دیدگاه‌های خود را نیز در چارچوب آراء فلاسفه غربی مطرح کرده، تا سرحد ناممکن بودن دشوار می‌نماید.

نهایتاً، باید به این نکته اذعان داشت که «واقع‌گرایی ملایمی» که در کتاب حاضر به چشم می‌خورد، در روزگاری که همه چیز اسیر تندباد نسبی‌گرایی است و هر دیدگاه و منظر مدعی شناختی تنها به یک «چشم‌انداز» و «تفسیر» فروکاسته می‌شود، غنیمتی به شمار می‌آید. دیرزمانی است که مطالعات ادبی ما، از تلاش برای حصول «شناخت»، شناختی نه متقن که لااقل موجه، دست برداشته و در عوض به بازی تفسیر و خوانش روی آورده است. مهم‌ترین ماحصل این رویه، یکسان‌انگاری تمامی ایده‌ها، رویکردها و روش‌ها و نادیده گرفتن ارزش معرفتی خاصی است که در برخی از این رویکردها و روش‌ها -نسبت به موارد مشابه- وجود دارد.

کتاب حاضر، با استفاده از ابزارها و استدلال‌های فلسفه تحلیلی به هدف دفاع از شناخت‌گرایی ادبی و کوشش برای یافتن بنیان تجربی و علمی برای موجه ساختن این دفاع، گامی است مهم در جهت بازگرداندن مطالعات ادبی به مسیری که در روزگار ما چندان وقعی بدان نهاده نمی‌شود. البته این امر بدان معنا نیست که مسیری که توسط مؤلف در کتاب حاضر دنبال شده -یعنی نگرستن به ارزش شناختی آثار ادبی از منظر فلسفه تحلیلی- تنها مسیر ممکن برای پژوهشگرانی است که به بنیان‌های نظری ادبیات پرداخته‌اند، یا آینده مطالعات ادبی ما از معبر فلسفه تحلیلی می‌گذرد، اما به هر حال کتاب حاضر چشم‌انداز تازه‌ای را پیش روی خوانندگان فارسی زبان گشوده که در صورت دنبال شدن، به غنای پژوهش‌های ادبی ما از یک سو و فهم ما از آثار ادبی از سوی دیگر، خواهد افزود.